

عنوان : آزادی مخملی یا بهار بدون خورشید

نویسنده : عیسی احمدی - امیر شهباز نژاد

"انقلاب های عربی نطفه این نمایشنامه را در ذهن ما کاشت و سرانجام انقلاب مردم مصر

باعث زایش این اثر گردید"

"انقلاب های عربی نطفه این نمایشنامه را در ذهن ما کاشت و سرانجام انقلاب مردم مصر باعث زایش این اثر

گردید"

شخصیت ها : ده بازیگر کم و بیش شبیه هم، یکی هیکل فوق العاده درشتی دارد، یکی از همه کوچکتر، حدوداً دو تایشان خانم.

صحنه ، خالی از همه چیز. اغلب در پایان پاراگراف ها نور میرود، با تمهیداتی میتواند این اتفاق نیفتد.

چهار نفر همچون موزیسین ها، مرتب و به نوبت وارد صحنه میشوند. می نشینند و آماده ی اجرا. ولی وقتی نگاه میکنند در پیش خود اثری از ساز و آلات موسیقی نمی بینند اما جلوی شان دفتر های نوت و موسیقی روی پایه قرار دارد. چهارمی که هیکل فوق العاده درشتی دارد، به سمت در بر میگردد و افراد دیگری را به نوبت و با زور و پس گردنی وارد صحنه میکند و به سمت گروه موسیقی پرت میکند. این چهار نفر جدید هر کدام به جای آلت موسیقی موزیسین ها قرار میگیرند. موزیسین ها کاکل این ها را گرفته آماده ی اجرای ارکستر میشوند. رهبر ارکستر در میان تماشاگران و از وسط صحنه کار خود را شروع میکند. موزیسین ها آرشه خود را بر گردن و سینه ی ساز-آدم ها گذاشته و میکشند و سمفونی شروع میشود. ساز-آدم ها که چاره ای جز تسلیم ندارند. به این امر گردن مینهند. موزیسین ها به تناسب ارکستر آن ها را گاه راست کرده گاه چپ میکنند و گاه ایستائیده و گاه مینشانند، ولی اغلب ساز-آدم ها روی زانوی خود راست شده اند. رهبر ارکستر با ولع گروه را راهنمایی میکند و رفته-رفته به سن نزدیک تر میشود. تاجی از زیتون بر سر دارد اما در کنار دو گوشش روی تاج دو گوش گرگ تعبیه شده. ساز-آدم دست راستی در میانه ی موسیقی دستان خود را کم کم بالا آورده و قصد رهایی خود میکند، اما موزیسین بالاسری اش (باهیکل) چند ضربه ای چون ساز کوبه ای بر سر او نواخته و دفتر نوت را روی دستان او قرار میدهد. ایندفعه زحمت او بیشتر شد و میبایست دفتر نوت را نیز با دو دست خود در پیش موزیسین نگه دارد. سه موزیسین های بغلی نگاهی به این قضیه کرده و دفتر نوت خود را به دست ساز-آدم خود میدهند و ساز-آدم ها اخمشان زیادتیر میشود. ساز-آدم اولی که هوای آزادی کرده بود و زیر دست موزیسین با هیکل قرار دارد. به اشاره ی رهبر ارکستر، جلوتر از بقیه می آورند. چشمش را میندود و دستانش را از عقب بسته و آماده

اجرای سولوی خاص خود میشود. یک تک نوازی ویولون-سل با او اجرا میکنند. در این میان بچه ای پستونک در دهان، چها دست و پا وارد سن میشود و همه جا سرک میکشد. موزیسین سولو میخواید تصنیف اصلی خود را به امر رهبر بنوازد و ساز-آدم خود را به قتل برساند. اما بچه آمده و ورجه-وورجه کرده حواس بقیه ساز-آدم ها را که چشم بر قضایا بسته اند، جلب میکند. و بند دست ساز-آدم محکوم به مرگ را باز میکند. موزیسین درشت هیكل مودبانه خم شده و بند دست را از بچه میخواید. بچه سبیل او را کشیده و او را دست می اندازد. ساز-آدم ها نیمچه ای میخندند. بچه چهار دسته و پا به همه تنه می زند و همه جا را به هم میریزد، آن ها نیز همچون اشیا از ضربه ی بچه تعادل خود را از دست داده و دوباره به دست می آورند. ولی دیگر ساز-آدم ها نیز برخاسته و به صف می شوند. رهبر ارکستر وارد سن میشود. ساز-آدم اولی چشم خود را باز کرده و با حیرت و عصیان عین فریره دور خود میچرخد و جا عوض میکند. این دفعه گروه مظلوم در نتیجه ی برخورد بدنی، گروه ظالم را در جلوی خود نشانده و فیگور اجرای موسیقی میگیرند و بعد از یک لحظه دو گروه جای خود را عوض کرده و دوباره گروه اول زانو میزنند. جاها چند بار عوض میشود. بچه از سن خارج شده. فرمانروای (رهبر) افراد متعددی یک طرف و فرد محکوم به مرگ طرف دیگر سن، به جا عوض کردن موزیسین ها و آلات موسیقی (گروه زیر دست) نگریسته و یک باره هر کدام، با فریادی افراد خود را به طرف خود فرا میخواند. افراد هر کدام با شنیدن فریاد از مجادله ایستاده و با دهان باز به طرف رهبر خود نگریسته و به سوی گروه خود میروند. این وسط دو نفر نیز اشتباهی رفته و بعد از رسیدن و متوجه شدن باز میگردند. نور فید میشود و موسیقی در تناسب و هماهنگی (با شرایط آماده شدن برای یک نبرد بزرگ) نواخته میشود.

دو گروه در طرف خود موضع گرفته و آماده ند. گروه متعددی با سلاح-آرشه موسیقی خود، گروه تعددی شده هر کدام چیزی در دست دارد، یکی بیلی که با آن بیل میزند. دیگری ملاغه ای که در دیگی بزرگ غذا بهم میزند. آن یکی خودکاری بزرگ که اسم اعضا را بعد نگاه کردن به قیافه اش در پشتش مینویسد (تا بعد از جنگ مفقود نگردد) آن یکی آچاری در دست دارد که پیچ مهره ی گروه خود را محکم میکند. فرمانروای گروه متعددی فریادی میکشد، دو گروه با صف های موزون به سمت هم هجوم می آورند. و وقتی به هم میرسند از میان هم رد شده و هیچ برخوردی با هم ندارند. گروه آزادی خواه که هر کدام وسیله ی خود را در دست گرفته و بالای سر برده ولی هیچ ضربه ای نمیزنند. دوباره دو گروه به سوی هم هجوم آورده و این دفعه نیز برخوردی صورت نمیپذیرد و هر کدام رفته و در جای خود مستقر میشوند. روشنفکر گروه آزادی خواه به گروه روحیه داده و طرز استفاده از سلاحشان را تک تک یاد میدهد. از جمله پیش کسی که بیل به دست دارد رفته و چند بیل از او میخورد. پیش زنی که ملاغه در دست دارد رفته و زن با ملاغه کله اش را به هم میزند. پیش کسی که آچار در دست دارد رفته و آچار به دست تمام پیچ مهره هایش را واکرده و از هم جدا شده و فرو میریزد (دوباره برمیخیزد). خود نیز خودکار به دست میگیرد. طرف دیگر فرمانروا با فریادهایی هیتلر وار به گروه خود روحیه داده و دل های آن ها را در آورده و جای آن سنگ گذاشته و مغز های آن ها را با جرقه های الکتریکی دو دستش دستکاری کرده و آن ها را آماده میکند. دو گروه با گام هایی سنگین به هم نزدیک میشوند و در چند قدمی هم موضع میگیرند و باز هر چه سعی میکنند، حرکتی ایجاد نمیشود و دو گروه همچون مجسمه های جمعی سربازان در حال نبرد خشک شده اند و فقط چشم رهبرانشان چپ-راست میشود. تا اینکه بچه وارد صحنه شده و وسط آمده و نخ ی را از شلوار فرمانروا جدا کرده آن وسط ها پرسه میزند، نخ از شلوار بافتنی چند لایه را جدا کرده و همه را به خروش و جوشش و میدارد. همه به سر و کول هم ریخته و با صحنه هایی آکروباتیک صحنه های نبرد فانتزی ای را خلق میکنند. در این گیر و دار دو رهبر که در میانه ی نبرد تپیا خورده و به بیرون پرت میشوند. گل خورده و به جلوی سن آمده روی بشقه های کوچکی رودر روی هم مینشینند. دو گروه در عقب در نبرند. و دو رهبر در جلو مذاکرات و بازی های سیاسی خود را شروع میکنند. فرمانروا چنگ های خود را با خشم نشان میدهد. گروهش در عقب هماهنگ، با چنگ و دندان گروه دیگر را به انفعال میکشاند. رهبر آزادی خواه با مشت و سخنانی مبهم موضع خود را اعلام میکند. گروهش در عقب هماهنگ با مشت و مقاومت گروه دیگر را عقب میرانند. دو رهبر شروع به گل یا پوچ میکنند و در تناسب با بازی آن ها دو گروه در عقب هم را لت و پار میکنند. دو رهبر با هم کباب-کباب بازی میکنند و در عقب گروه متجاوز با لبخند گروه آزادی خواه را در مسلخ قربانی مینشانند. فرمانروا، رهبر آزادی خواه را میفریبید، عصای قدرت خود را از دست خود جدا میکند و در واقع در پشت خود قایم کرده از شلوار خود می آویزد. بچه وارد صحنه شده و پرسه زنان چهار دست و پا آمده و گاهی با ابزار های روی زمین همچون بیل و آچار بازی میکند ولی از هیچ کدام خوشش نمی آید. دو رهبر که به پا خواسته و آماده ی صلح اند. بچه دوری زده و عصای قدرت فرمانروا را از پشت او در آورده و ضربه ای به رهبر آزادی خواه میزند. فرمانروا که عصای خود را بسیار دوست دارد، عصا را به زور و با چابکی از کودک میگیرد و در این آن رهبر آزادیخواه بخاطر ضربه ای که خورده برگشته و عصا را در دست فرمانروا میبیند، در این حین فریادی زده و فرمان نبرد نهایی را میدهد. نبرد شیرین تر شده و پیچیده تر میشود، در این حین یکی از اعضای گروه آزادیخواه برای گروه که گرسنه شده اند در دیگ غذا و شربت جوار کرده و پخش میکند، اما از پر اشتهایی، زیاد غذا خورده و کم میچنگد تا اینکه در دیگ ولو شده و کله پا میشود. گروه متجاوز لت و پار شده، پا به فرار میگذارد.

فرمانروا چون مجسمه ی خود خشکش زده. گروه آزادیخواه شادی ها کرده و می روند تا تاج را از سر فرمانروا برداشته و آورده بر سر رهبر خود بگذارند. تاج به سختی از سر او جدا میشود. گوش های گرگ تاج را انقدر

با وردنه میمالند تا پهن شده و دقیقاً شکل گوش بره و گوسفند میشود. دست جمعی تاج را آورده و میخوانند بر سر رهبر جدید بگذارند. آبی که در دیگ کله پا بود به زحمت خود را بالا کشیده و می ایستد و شانسکی تاج بر سر او می رود. هر چه تلاش میکنند، تاج از سر او جدا نمیگردد. ناگاه نوری در تاج روشن شده و صدایی ضخیم به گوش میرسد و همه مبهوت نور شده و به زانو در می آیند. مجسمه ی فرمانروای قبلی را از جا کنده و کله پا به بیرون میبرند و مجسمه ی رهبر جدید تاج دار را جای او قرار میدهند.

رهبر جدید کوتاه قدترین آن هاست و در نتیجه آنها نیز میخوانند هم قدر رهبر خود باشند. یکی آمده و با چکش بزرگ به نوبت چند ضربه ای به سر هر کدام میزند. و همه همچون فنر جمع شده و هم قدر رهبر خود میشوند به صف میشوند. و هر که هم قدر رهبر قد کوتاه خود میشود، از شادی در پوست خود نمیگنجد. ولی همچون فنر، قدشان به حالت اول بر میگردد و بعد از یکی دو بار تلاش، این سعی را بی نتیجه میبینند. حال هر کس سراغ زندگی خود رفته (یکی سراغ بیل زدن، دیگری آشپزی، دیگری آچارکشی) و زندگی جدید راحتی را انتظار میکشد. رهبر شعارها و وعده های خود را در پرده ی پروژکتور نشان میدهد. خانه، مزرعه، غذا، پول و شادی برای همه. و این ها شادی میکنند. رهبر رفته و در تخت ساده ای نشسته و همه همچون اجزای یک ماشین، جامعه را به حرکت وا میدارند. اما بعد از مدتی زن رهبر آمده و اعتراض میکند، او پول میخواهد «جیرینگ، جیرینگ» اما در کشور منبع اضافی ای نمانده، رهبر مدتی اندیشیده و با پرده ی پروژکتور مردم را به حمله به سرزمین دیگر فرا میخواند. در پرده نقاشی ای ترسیم میشود، که حکایت از این دارد که اگر به سرزمین همسایه که یک دریا با آن فاصله است حمله کنند. برای هر کس عوض یک خوشه، دو خوشه گندم خواهد رسید و همه وضعیتشان بهتر خواهد شد. مردم که هر کس مشغول کار خود است، دست از کار خود کشیده و در پیش رهبر حاضر میشوند. رهبر را بالای سر برده و رهبر آن بالا اشاره به هجوم و تجاوز میکند. همه به صف شده و راه می افتند.

وقتی به دریا میرسند یکی سوار دیگ میشود و ملاغه را جای پارو استفاده میکند. آن یکی چرخ دستی (بنایی) را در دست گرفته و دیگری را سوار آن کرده و از دریا می گذرد و خودش گاهی غرق در آب شده و بالا می آید. آن یکی همراهش را بر شانه گرفته و همراهش شنای قورباغه می رود. بعد از طی دریا، وقتی به ساحل میرسند، یک زن و مرد در ساحل مشغول کشت گندم و برنج اند با دیدن این لشکر جیغی کشیده و پا به فرار میگذارند. لشکر این کشور با رژه ی سنگین آماده شده و از میان تماشاگران رژه رفته بالای سن میروند. دو کشور آماده جنگ میشوند. افراد کشور متجاوز الحه شان را که وردنه است بالا برده آماده ی حمله میشوند. افراد کشور مدافع نیز به صف شده اند و یک قونی گندم که دارند را دست به دست کرده به عقب برده و محافظت میکنند. سلاح دست افراد مدافع بالشی است که نانوها خمیرنان را روی آن ورز میدهند. هنوز بهانه ای برای شروع جنگ وجود ندارد. همه شرایط را میپایند. نفر جلویی گروه مدافع عطسه اش میاید، نفس میگیرد، تمام آدم ها با حرکت بدن و با هیجان، جریان عطسه را دنبال میکنند. عطسه اتفاق می افتد. انگار موج انفجاری همه را تکان شدیدی میدهد. ولی نفر جلویی گروه متجاوز مورد اصابت عطسه قرار میگیرد و سخته کرده و می افتد. اینگونه، گروه متجاوز کشته داد پیرهن هایش در زمین مانده (همچون کالبد) و خودش با بال های سفیدی که در شانه هایش بالا پایین میروند، به آسمان پرواز میکند. گروه متجاوز متأسف شده و ناله ها کرده، نعش او را روی تخته ای دراز (چون تابوت) حمل میکنند. بعد، خود تخته را جلوی سن آورده و الاکلنگی درست میکنند. رهبر هر کشور جلو آمده و بر تخته نشسته و الاکلنگ بازی میکنند. جنگ نیز در پس زمینه شروع میشود. افراد باوردنه ها به جان گروه مقابل افتاده و گاهی خمیری گیر آورده و روی بالشی که افراد گروه مقابل در دست دارند، خمیر را ورز داده، و بعد یک مرحله نان سنگک پخته و دست به دست، به دست رهبر (که سوار الاکلنگ است) میبرسانند. بعد از این که رهبر سه-چهار نان سنگک به دست گرفت، سنگین تر شده و پایین می آید، رهبر گروه مقابل در هوا مانده، گریان جنگ را واگذار میکند. افراد این کشور را غارت کرده و با دیگ و چرخ و شنا به کشور خود باز میگردند.

حالا تخت رهبر پیچیده تر و مزین تر شده و دو نفر نیز خم شده، به جای پایه ی تخت قرار گرفته اند. رهبر کم کم سبیل در آورده و سبیلش از دو طرف دراز تر میگردد. دو گوش گرگ از زیر تاجش دوباره کم کم بیرون میزند. یک نفر مأمور مالیات میشود و هر بار از مردم مالیات بیشتری میگیرد. بدین صورت که طرف تمام پول جیب های خود را در کلاه مأمور خالی میکند (با صدای خالی شدن سکه) و در آخر دو فرد او را کله پا کرده و میتکانند تا آخرین قرانش هم داخل کلاه بیفتد.

رهبر تختش عجیب و غریب تر شده و سبیلش دراز تر میشود، بطوری که سبیلش همه جای سن را فرا میگیرد (همچون پیچک های جنگل های آمازون) و چند نفر آن را حمل میکنند. سبیل نماد کشور و آزادی شده و پرچم هایی که نقش سبیل در آن است همه جا بالا میروند. مردم اما کم کم نافرمانی میکنند. چون گرسنگی و بیچیزی و مالیات های سنگین و حمل سبیل آن ها را می آزارد. رهبر برای رفع مشکل، همه را دعوت کرده و به صف کرده، به چشم همه، به نوبت عینک میزند. عینک، دو شیشه اش، لامپی با نور سفید دارد و همه ی شرایط بد را به چشم مردم، نورانی و شفاف و زیبا نشان میدهد. این دفعه افراد با شادی، سختی ها را تحمل میکنند. سبیل رهبر دراز تر شده و چون مار به گردن و پای همه پیچیده، ولی همه بخاطر عینک ها حال میکنند. این دفعه کل تخت رهبر از آدم ها ساخته شده، ولی آن ها نیز عینک به چشم دارند، یکی آواز میخواند، دیگری خیال میکند سوار ماشین مدل بالاست و دیگری خیالی دیگر...

بچه باز هم وارد صحنه شده و آمده و عینک یکی از افراد را (که سبیل، دستانش را بسته) از چشم او بر میدارد. او واقعیت ها را دیده و بسیار حیرت میکند. سبیل رهبر، یکی-دو نفر را کاملاً مومیایی کرده است. بچه با فرد بیدار شده هم دست میشود، سوار گردن او شده. افراد با اوضاعی وخیم به صف شده اند. بچه که روی کول فرد مذکور است. ضربه ای به کله ی اولی میزند. همچون دومینو، به نوبت همه، کله به کله ی هم خورده و کل عینک ها، از کار افتاده و نورشان خاموش میشود. همه عینک را از چشم خود برداشته و متوجه اوضاع شده و همه باهم جیغ و ناله ی ممتد و حشمتناکی میکنند. بچه قیچی های بزرگی پخش میکنند. هنوز نمیدانند این سبیل که همچون تار عنکبوت و زنجیر، همه جا را گرفته از رهبرشان ناشی شده. قیچی ها را گرفته و سبیل را قیچی کرده و از دست و پا و فضای اطراف جدا میکنند و به زمین میریزند. حال رهبر، بیسبیل شده، اما از ترس، وانمود به بیخبری و همراهی با مردم میکند. فردی که اول از همه آگاه شده بود. جاروی بزرگ رفتگری آورده و تکه سبیل ها را جارو میکند. همه هنوز در حیرت و همه و صحبت های مبهم با همد، راجع به مسخی که شده بودند. رهبر با خشم فرد جارو به دست را مینگرد. فرد جارو به دست جلو رفته و قصد سخنرانی و آگاه کردن مردم دارد. اما رهبر جلو آمده، مردم به صف پله میشوند. رهبر بالا رفته روی شانه ی فرد روشنفکر ایستاده و شروع به سخنرانی با حرارتی میکند. مردم حال کرده و تشویق و تایید میکنند. حال رهبر با اشاراتش میفهماند که می بایست جنبش را دوباره از نو شروع کنند. مردم شروع به حرکات موزون و ایجاد موسیقی با حرکات خود میکنند تا اشتیاق خود را در راه این آرمان نشان دهند. رهبر که هنوز مشغول سخنرانی روی شانه ی روشنفکر است. ناگهان عصای قدرت فرمانروای قبلی را نیز از آستین خود در آورده و موسیقی را رهبری کرده و با عصا به سخنان خود تاکید میکند. مردم متوجه عصا نیستند. رهبر، سرفه اش میگیرد، سرفه ای میکند. از حلقش مقداری سبیل بیرون افتاده روی بینی روشنفکر می افتد. او را به عنوان متهم مهمی قضایا نشان میدهد و همه با تعجب و سکوت، متوجه سبیل روی روشنفکر میشوند. رهبر حکم مرگ او را صادر میکند. تن ارکستر بالا میرود.

روشنفکر را جلو آورده، چشم و دست بسته، به زانو در می آورند. فرد با هیکل جلو رفته و قصد او میکند. مردم جلو آمده و میخواهند ارکستر را تشکیل دهند، اما خبری از آلات موسیقی نیست. وردنه ها را برداشته و روی گردن خود میگذارند (خودشان نوازنده و خودشان ساز خویش اند). رهبر ارکستر اشاره کرده و ارکستر شروع میشود، رهبر قدم به قدم از سن پایین آمده و ارکستر را رهبری میکند. همه خود را نواخته و خود را می آزارند. جز روشنفکری که در محل سولو، محکوم به مرگ است. چند لحظه سکوت و انجماد. بچه وارد سن میشود و پرسه ای میزند. می آید کنار دست روشنفکر، میخواهد دست او را باز کند. روشنفکر با تکان سر میفهماند که بهتر است کشته شود. بچه نیز با تکان سر و نا امیدی، بی فایدهی قصد خود را فهمیده و از سن خارج میشود. ارکستر با قدرت، شروع به نواختن میکند. نور میرود.

هرگونه اجرا منوط به اجازه نویسنده اثر میباشد

برای اجرا و شیوه کار میتوانید با نویسنده اثر مشورت کنید

عیسی احمدی: ۰۹۱۴۵۸۷۲۱۳۳

امیر شهباز نژاد: ۰۹۳۶۲۶۶۸۴۳۲